

## مصاحبه با سایت تلاش آن لاین

۲۰۰۷

۱ - سرکار خانم بیضایی پیش از هرچیز باید بگویم خسته نباشید و بعد سپاسگزاری کنم که در این موقعیتی که بیشتر در سفر و سخت درگیر کار تالتر و نمایش دو اثر جدید خود هستید، به خواهش ما برای انجام این گفتگو پاسخ مثبت دادید.

هشت مارس روز جهانی زن آمد و گذشت و به روال همه ساله مراسم و جلسات بحث و گفتگوهائی حول آن توسط محافل و مجامع مختلف برگزار گردید. از قضا خود شما نیز از سوی «بنیاد خوئی» به مناسبت همین روز برای انجام سخنرانی به آمریکا دعوت شده بودید. تجمعاتی نیز از سوی زنان مبارز در داخل ایران تشکیل شد که خیر رودروئی خشونت آمیز نیروهای سرکوب رژیم با این تجمعات بازهم تالتر و تالتر همگان را برانگیخت. ما تا کنون بارها به مناسبت این روز با شما در فصلنامه تلاش مصاحبت هائی داشته و هر چند نه به طور منظم و همه ساله اما به دفعات نظرات شما را در باره وضعیت و موقعیت مبارزات زنان ایران جویا شده ایم.

مبارزات زنان ایران از انقلاب اسلامی تا کنون مراحل گوناگونی را پشت سر گذارده است. اگر شما بخواهید نگاهی فشرده به این مسیر سه دهه ای طی شده بی اندازید، که مبارزات زنان در طول آن هرگز متوقف نشده است، بر کدامیک از مهمترین برجستگی یا برجستگی های این مبارزات انگشت می گذارید؟

نیلوفر بیضایی - با درود به شما و سپاس از آنکه من را برای شرکت در این گفتگو دعوت کردید. بله، من بمناسبت روز زن و بدعوت بنیاد اسماعیل خویی سفری به آتلانتا داشتم و در آنجا درباره ی " زنان و انقلاب اسلامی " سخن گفتم. در آن مراسم نیز هم شرکت کنندگان و هم خانم شهلا عبقری و هم من که سخنرانان بودیم، نگران زنان ایران بودیم و مسئله ی دستگیری و سرکوب فعالین جنبش زنان ایران در مرکز توجه قرار داشت. مسئله ی زنان "پاشنه ی آشیل" حکومت دینی است و هر خواسته ای را که جنبش زنان مطرح کند ، خواه نا خواه قوانین دینی را بزیر علامت سوال می برد. بعبارت دیگر طرح مسئله ی زنان بطور بالقوه از نظر حکومت اسلامی یعنی نفی علت وجودی آن .

انقلاب اسلامی از همان ابتدا با حضور گسترده ی زنان همراه بود. در جریان انقلاب میان سه قشر و گروه از زنان یک همگرایی بوجود آمد. دو گروه اول از زنانی تشکیل می شدند که در یکسواز بخش مدرن و در سوی دیگر از بخش سنتی طبقه ی متوسط برخاسته بودند. در گروه اول با زنان مدرن شهری روبرویم که بسیاری از آنها دارای تحصیلات دانشگاهی بودند و در زمان شاه حدود ۹ درصد از کل زنان کشور را تشکیل می دادند. اکثر این زنان شاغل بودند . بخش عمده ی این گروه را زنان سکولار تشکیل می دادند. در گروه دوم که بخش وسیعی از کل زنان را تشکیل می داد (حدود ۷۰ درصد) زنانی حضور داشتند که اکثرا کم سواد و یا فاقد تحصیلات دانشگاهی بودند. درصد بالایی از این زنان، خانه دار بودند و نسبت به گروه اول، تعداد زیادی از آنها مذهبی بودند و بجز خانه بیشتر در مجالس مذهبی حضور داشتند. گروه سوم از زنان شاغل شهری و روستایی تشکیل می شد که با جریان صنعتی شدن در برنامه چهارم و پنجم عمرانی شاه بعنوان کارگر وارد بخش صنعتی شده بودند. زنان این گروه از سطح سواد بسیار پایینی برخوردار بودند و اکثرا بیسواد بودند.

در حالیکه بسیاری از زنان گروه اول ، در مخالفت با استبداد حاکم به خیابانها آمدند و اسلامی بودن انقلاب را امری ثانوی یا گذرا تلقی می کردند، زنان گروه دوم بدلیل ماهیت مذهبی انقلاب و بدین دلیل که آن را حرکتی دینی و شرعی می دانستند، در انقلاب شرکت کردند. زنان گروه سوم بیش از هر چیز به امید تغییر شرایط اقتصادی زندگیشان به انقلاب پیوستند. آنچه مسلم است برای هیچیک از این گروهها مسئله ی حقوق زن مطرح نبود و در جریان انقلاب، حجاب بسرعت به یک سمبل مبارزه با غرب ، "غربگرایی" و "بی بند و باری" بدل شد و بسیاری از زنان گروه دوم بسرعت به اهرمهای سرکوب بدل شدند و در نقش "خواهران زینب" در سرکوب زنان سکولار فعالانه شرکت کردند.

پس از انقلاب، تظاهرات زنان در اعتراض به حجاب اجباری در ۸ مارچ سال ۱۳۵۸ اولین نشانه‌ی آگاهی زنان به فاجعه‌ی بود که در حال وقوع پیوستن بود: از دست رفتن تک تک حقوق انسانی و اجتماعی آنها. در آن تظاهرات دو شعار بسیار عمده مطرح شد: "ما انقلاب نکردیم تا به عقب برگردیم" و "آزادی نه شرقی، نه غربی، جهانی ست".

متأسفانه به عقب برگشتیم و "آزادی فدای استقلال" و "هویت دینی" شد، اما آنچه مسلم است نطفه‌ی پدیده‌ی بنام جنبش زنان نیز در همان دوران زده شد. هر چند که آن زنان شدیداً سرکوب شدند، هر چند که سرکوب آنها نه تنها توسط اسلام‌یون بلکه با همراهی "انقلابیون ضد امپریالیست" (اعم از زن و مرد) و همچنین مردانی که اینک احساس قدرت می‌کردند و از رانده شدن زنان به پستوی خانه‌چندان ناراضی نبودند، انجام شد...

در دهه‌ی شصت بدلیل جنگ و گسترده‌ی فضای سرکوب که از "برکات" جنگ برای حاکمین بود، فضای حرکت و اعتراض برای زنان بسیار کاملاً بسته بود. بسیاری از زنانی که بطور بالقوه می‌توانستند جزو فعالان حقوق زن باشند، در سازمانهای سیاسی فعالیت می‌کردند. بسیاری از آنها اعدام شدند یا به زندان افتادند، بسیاری به تبعید ناخواسته تن در دادند. این دوران دوران رکود و سقوط بود. سقوط اخلاقی، سیاسی، انسانی و اجتماعی ایران بدست خشک مغزان کوردلی که خشونت پرچمشان بود و خود مطلق بینی راهدارشان. همچنین جنگی که برای آنها برکت الهی بود و آمده بود تا ماندگارشان کند. شباهتهای حیرت انگیز شکل‌گیری نظام ایدئولوژیک اسلامی با نظام فاشیستی هیتلر، امری است غیر قابل انکار. نظامهایی که مغزهای متفکر و سازمان دهندگانشان مردانی هستند که می‌خواهند اوج قدرت خود را بنمایش بگذارند و توسط یک اکثریت بی تفاوت یا موافق همراهی می‌شوند. اصلاً اتفاقی نیست که هر دو نظام حق قضاوت را از زنان می‌گیرند، از زنان بعنوان ابزار تحکیم قدرت خویش بهره می‌جویند و از آنها بعنوان ماشین تولید مثل برای زاییدن فرزندان که برای "اهداف والای" اینان به جنگ فرستاده می‌شوند، بهره می‌جویند. اصلاً تصادفی نیست که هر دو مهمترین وظایف زنان را "مادر بودن" و "همسر بودن" می‌خوانند و تلفیقی از ناسیونالیسم، سکسیسم، سوسیالیسم و راسیسم یا اسلامیسیم را به ملغمه‌ی ایدئولوژیک خود بدل می‌سازند.

بهر حال پس از پایان جنگ و با بالا گرفتن نارضایتی عمومی، زنان ایران پس از یکدوره سکوت و رکود و علیرغم اینکه حتی در همان دوران نیز در عکس العمل به هویت تحمیلی حکومت، نوعی مقاومت در اعماق جامعه و همچنین در میان زنان در برابر پذیرش حجاب تحمیلی، روی آوردن به موسیقی و هنر و تحصیل، وجود داشت، در دهه‌ی هفتاد شاهد رشد تلاشهای زنان بسوی تشکل و بیان اعتراض به قوانین ضد زن هستیم. رشد تعداد روزنامه نگاران زن، تلاش زنان برای ایجاد تشکلهای غیر دولتی، رشد گرایش سکولار در میان زنان، گسستن بخشی از زنان مذهبی از ایده‌ی حکومت دینی و پیوستن آنها به جنبش سکولار زنان، تاسیس سایتهای اینترنتی مربوط به مسائل زنان، تاسیس وبلاگهای دختران جوان، رشد تعداد زنانی که در زمینه‌ی مسایل زنان می‌نویسند و تحقیق می‌کنند، رشد تعداد نویسندگان، شاعران و هنرمندان زن که مسئله‌ی زنان و برخورد با ممنوعیت‌ها و باید ونباید‌ها را در مرکز توجه قرار می‌دهند و بسیاری مثالهای دیگر، نشان از مقاومت و تلاش برای تغییر دارد که در تمام این ۲۸ سال به اشکال گوناگون وجود داشته است.

اما این سکه روی دیگری نیز دارد که بدون توجه به آن و بدون درک تناقضات آن، هر تحلیلی از وضعیت زنان بطور اخص و اوضاع کلی جامعه بطور اعم ما را دچار اشتباه خواهد کرد. سوی دیگر ماجرا این است که هر چند این حکومت موفق نشد (علیرغم تلاشی که کرد) از این مردم و از این زنان، آدم آهنی‌های بی اراده بسازد، اما در شکستن این مقاومت و در جلوگیری از گسترش یافتنش و همچنین در تبدیل عقب ماندگی به یک نورم اجتماعی چندان هم ناموفق نبوده است. این حکومت تفکری را نمایندگی می‌کند که در بخش سنتی جامعه‌ی ایران ریشه دارد. بخشی که با تمام نیرو در مقابل پیوستن ایران به جامعه‌ی جهانی مقاومت می‌کند. برای روشن شدن منظورم، تنها به یک مورد اشاره می‌کنم: نظام آموزشی ایران در ۲۸ سال گذشته مبتنی بر سمتگیری ایدئولوژیک، مذهبی و سیاسی بوده وهدف رسمی خود را "الویت تزکیه بر تعلیم" خوانده است. در چنین نظامی، مدرسه نه یک پروژه‌ی تربیتی و آموزشی، بلکه یک پروژه‌ی سیاسی است. کل نظام آموزشی کشور بر پایه‌ی تبعیض جنسی استوار است که در آن حتی

حق برابر آموزش برای دختران و پسران برسمیت شناخته نشده و دختران از حق تحصیل در دهها رشته ی تحصیلی محروم هستند. در کتابهای درسی نابرابری جنسی بصورت آشکار تبلیغ می شود. مدرسه مکانی است که علاوه بر آموزش در روند شکل گیری هویت اجتماعی، جنسیتی و شخصیتی انسانها و همچنین آموختن همزیستی و مشارکت نقش مهمی ایفا می کند. دختر متولد شدن در جامعه ی ایران از همان سنین کودکی با بایدها و نبایدهای بشمار با ممنوعیتها و محرومیتهای بی پایان همراه است. در مدرسه این محرومیتها و محدودیتها هنجار رسمی به خود می گیرد و تثبیت می شود. مجموعه ی این عوامل از یکسو باعث پذیرش فرودستی از سوی بسیاری از دختران و در عین حال بروز اختلالات روحی، دپرسیون، خودکشی ... می شود یا به شکل گیری نوعی طغیان کور در مقابل همه چیز و همه کس منتهی می شود (عدم تعادل و ثبات شخصیتی، خمودگی تناقض میان گفتار و کردار و بسیاری نشانه های دیگر). از سوی دیگر، هر چند وجود ۶۰ درصد دانشجوی دختر بسیار مثبت است، اما تحصیل به خودی خود نمی تواند تحول اساسی در نگرش بوجود بیاورد. بهمین دلیل ما امروز با هزاران دانشجوی دختر روبرویم که الگوی زندگی بسیاری از آنها (شوهرداری، تربیت فرزند... ) هیچ تفاوتی با مادران یا مادر بزرگهای بیسوادشان ندارد. هر تخصصی که کسب می شود، اگر به کار نیاید و در زندان مناسبات ضد زن گرفتار شود، پوسیده و نابود می شود. این است وضعیت امروز زنان، با همان تناقضاتی که گفتیم. جنبش زنان راهی بس دشوار در پیش دارد. اکثر تئوریهایی و مغزهای متفکر جنبش زنان به نسل پیش از انقلاب تعلق دارند. همان نسلی که در سنین جوانی در انقلاب شرکت فعال داشت، در بقدرت رسیدن حکومت دینی سهیم بود، در دهه ی شصت سرکوب شد و خوشبختانه توانست زنده بماند. امروز تعداد زیادی از دختران جوان به این جنبش پیوسته اند. جوانانی که متولد بعد از انقلابند و تنها نوع عملی زندگی که می شناسند، به دوران پس از انقلاب مربوط می شود. آنها هرگز تجربه ی آزاد بودن در انتخاب پوشش، در انتخاب رشته ی تحصیلی و شغل، در معاشرت با جنس مخالف ... را در عمل نداشته اند. اما بسیاری از شنیده ها و در عین حال آشنایی با دنیای بیرون از ایران، رسیدن به ابتدایی ترین حقوق انسانی را برای آنها به یک آرزوی دست نیافتنی بدل کرده است. نسل زنان انقلاب، درس بزرگی گرفته است: طرح مساله و خواسته های زنان به هیچ بهانه ای نمی بایست به تعویق بیفتد و به زمانی نامعلوم موکول شود. تجربه ی اشتباه دیگر در نزدیکی به اصلاح طلبان حکومتی نیز درس بزرگتری به آنها داد. حفظ استقلال این جنبش، یکی از مهمترین تضمینهای تداوم آن است.

۲ - اهمیت نقش و جایگاه مبارزات زنان را از نظر تاثیر بر ژرفای مبارزات آزادیخواهانه کنونی چگونه ارزیابی می کنید؟ آیا می توانیم از نظر عمق آگاهی نسبت به اهداف آزادیخواهانه و تساوی طلبانه، این مبارزات را به عنوان معیار سنجش گستره و ژرفای جنبشی که در ایران از آن تحت عنوان جنبش مدنی نام می برند، قلمداد کنیم؟

نیلوفر بیضایی - صد در صد. امروز جنبش زنان یکی از اصلی ترین مولفه های جنبش دموکراسی خواهی در ایران است. شاید بتوان به جرات گفت که زنان بیشترین صدمه را از حکومت دینی خورده اند. اصل "کنترل" که یکی از اصول بقای حکومت تام گرای دینی و اصولا حکومتهای توتالیتر است، از کنترل بر جسم زنان آغاز شد و به کنترل روان جامعه گسترش پیدا کرد. حجابی که به زنان ایران تحمیل شد، بسرعت به حجاب و پرده های ضخیم در مغزها و هنجارهای اجتماعی بدل شد و جامعه ی ایران را به یک جامعه ی بی تعادل و ناهنجار بدل کرد. حضور خلاق و پویای زنان در مبارزات مدنی امروز، نشان از ناتوانی حکومتی دارد که علیرغم در دست داشتن همه ی ابزارهای ممکن، از نظامی گرفته تا اقتصادی، از دستگاههای تبلیغاتی گرفته تا سوء استفاده ی ایدئولوژیک از امری بنام "باورهای مردم"، نتوانست سایه ی شوم خود را بتمامی در اعماق جامعه بگستراند. توانست جامعه را بیمار و مختل کند، اما نتوانست عامل خلاقیت و فکر آزادی را از جامعه ی ایران حذف کند. جنبش زنان ایران، هر چند تعداد فعالین عملی اش هنوز کم است، اما توانسته نقش ماندگار خود را بر این تاریخ سی ساله بنشانند... و هنوز حرف آخر زده نشده است.

۳ - سخن از نقش مبارزات زنان در جنبش مدنی به میان آمد، می دانیم که در سالهای اخیر بکارگیری واژگانی نظیر «جامعه مدنی»، «جنبش مدنی» یا «سازمانهای مدنی» بسیار متداول

شده است. از نظر برخی از صاحب نظران سیاسی اینها مفاهیم جدیدی برای ما ایرانی ها هستند و لازم است به عنوان مفاهیم پراهمیت اندیشه سیاسی جدید برخاسته از فرهنگ دمکراسی نسبت به مضمون واقعی و صحیح آنها با تعمق و دانش کافی برخورد کنیم و از تزریق تخیلات خود به درون آنها و در نتیجه بی محتوا کردنشان بپرهیزیم.

از سوی دیگر به نظر می رسد ایرانیها تحت تاثیر مبارزات مسالمت آمیز در کشورهای سوسیالیستی سابق و به تدریج برداشتهائی از این نوع مبارزات و مطالبات درونی این جوامع را به ایران انتقال دادند. امروز ما شاهدیم که در ایران تعداد بیشماری سازمانها و تشکل هائی وجود دارند که از آنها تحت عنوان «سازمانهای مدنی» نام می برند.

اصلاح طلبان درون حکومت - که این مبارزات و سازمانهای درونی آن در مقطعی در خدمت به این جناح از حکومت درآمدند - و همچنین پیروانشان در صفوف اپوزیسیون، با استناد به روش مبارزات مسالمت جویانه این سازمانها و طرح مطالبات محدود و در چهارچوب قوانین اسلامی توسط آنها، نتیجه می گیرند که این مبارزات در چهارچوب حفظ حکومت اسلامی هم می توانند به رشد و گسترش خود ادامه داده و در نهایت با طرح خواستههای اصلاحی به اصلاح شدن حکومت یاری رسانند. چنین تعبیری البته با نتایجی که جنبش مدنی و بدور از خشونت انقلابی در کشورهای سوسیالیستی ببار آورد، یعنی فروریختن قدرت احزاب کمونیستی و فروپاشی نظامهای توتالیتر آنها، تفاوت آشکار دارد. امروزدر هیچ یک از کشورهای بلوک شوروی گذشته حکومت اصلاح شده کمونیستی وجود ندارد. با توجه به این تجربه آیا رشد جنبش مدنی در ایران هم به تلاشی حکومت اسلامی خواهد انجامید؟

نیلوفر بیضایی - نقطه نظراتی که در پرسش خود مطرح کردید، خود نشانه ای است از آشفتگی و سردرگمی واقعا موجود در میان نیروهای اجتماعی و سیاسی در ایران امروز. مسئله ی نخست معضل استفاده از واژگان است. ما با حاکمیتی روبرویم که به آسمان وصل است یا بعبارت دیگر با وصل کردن خود به آسمان، حل معضلات زمینی و اینجایی را به یک زمان و مکان نامعلوم حواله می دهد. فرهنگ "قناعت" و "پذیرش خواست الهی" همان فرهنگ فرودستی ملی است در مقابل اراده ی ماوراءالطبیعه. این فرهنگ در جامعه ی ایران نیز ریشه دارد. برای همین است که برای ملت ما مقابله با شخص بعنوان حاکم مستبد، امری ممکن بود و ایستادن در مقابل حاکمی که قدرتش به آسمان وصل است، امری است در حال حاضر ناممکن. اهرم محرک جنبش اجتماعی در ایران، طبقه متوسط است. تشکلهای و سازمانهای مدنی، تلاش برای ترویج فرهنگ "شهروندی" را سازمان می دهند. این یک تز نظری کلی است که در جزئیات آن باید دقت کنیم. با توجه به اینکه بسیاری از این تشکلهای همان نهادهای موازی هستند که به نام "تشکل مدنی" در خدمت باندهای دولتی عمل می کنند، آن معدود تشکلهای نسبتا مستقل امکان عمل بسیار محدودی دارند که در زمان اصلاح طلبان حکومتی به کار می آمدند، چرا که یک باند حکومتی از حمایت آنها برای کنار راندن باند دیگر سود می جست. اما بمحض اینکه ان تشکلهای خواستند خواسته های خود را در سطح جامعه مطرح کنند، همان باندها در مقابلشان ایستادند، چرا که بقای حکومت دینی را به خطر می انداختند. بهمین دلیل نیز حکومت دینی و همه ی باندهای ذینفع در بقای آن از گسترش رابطه میان این نهادها و مردم هراس فراوان دارند. امکان گسترش ارتباط میان این تشکلهای و فعالین با مردم، با توجه با زبدهی حاکمیت در محدود کردن، سرکوب و بخشا تخریب و مخدوش جلوه دادن هویت آنها، تقریبا نزدیک به صفر است. برای همین ما با جنبشهای مدنی گوناگون و پراکنده روبرویم که با توجه به محدود بودن تعداد فعالین آنها براحتی سرکوب می شوند. لازمه ی رشد این تشکلهای وجود حداقلی از آزادی و امکان رشد است که در فضای کنونی وجود ندارد و در فضای "دوخردادی" بصورت مجازی وجود داشت، برای مدت معینی مورد استفاده ی حاکمین قرار گرفت و سرکوب شد. رشد یک جنبش به رشد ارتباط میان بدنه و سر منوط است. نکته ی دیگر آنکه در درون همین جنبشهای مدنی ما با نشانه هایی از هژمونی طلبی های کاذب روبرویم که ریشه در گروهبندهای ایدئولوژیک دهه ی ۵۰ دارد. عامل دیگر، حربه ی همیشگی جمهوری اسلامی در نسبت دادن جنبشهای مدنی به "بیگانه" است که متاسفانه نه تنها در میان حامیان حکومت، بلکه در میان مخالفین نیز هنوز کارآمد است و ریشه در یک بیماری تاریخی دارد. جمهوری اسلامی با آگاهی کامل بر اثر گذار بودن اتهاماتی

چون «وابستگی به بیگانه»، از این ابزار برای بی اعتبار کردن فعالین این جنبش در اذهان عمومی بهره می جوید.

اما این نکته ی بسیار مهم که اصولاً ضرورت ایجاد تشکلهای مدنی و تقویت جامعه ی مدنی برای تضعیف اتوریته و تسلط تام گرایانه ی قدرت سیاسی بر بسیاری از فعالین ما روشن شده است، امری مثبت است.

نکته ی دیگر عامل خارجی است. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بعنوان زادگاه «اردوگاه سوسیالیستی» و با شکست اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نظام های توتالیتر کمونیستی، امکان رشد و گسترش سریع جنبشهای مدنی در اروپای شرقی بوجود آمد. این جنبشها از حمایت کامل بلوک غرب برخوردار بودند که با انعکاس وسیع حرکتهای مدنی و تنگ کردن همزمان عرصه ها بر دولتهای توتالیتر به پیروزی این جنبشها یاری رساندند. در منطقه ی ما، حکومت اسلامی بعنوان زادگاه فکری و عملی بنیادگرایی اسلامی بدلائل فراوانی که از حوصله ی این بحث خارج است، هنوز بعنوان الگویی برای بخشهای نیروهای ارتجاعی اسلامگرا و شدیداً ضدغرب از اعتبار برخوردار است و حتی بخشی از هواداران اردوگاه شکست خورده ی سوسیالیستی همراه با طرفداران تئوری «نسبی گرایی فرهنگی» در غرب و لابی ایستهای حکومت دینی در سطح بین المللی، به ایجاد فضایی یاری رسانده اند که حمایت از جنبش مدنی داخل ایران را با توجه به هراسهایی که در فعالین خود این جنبش از اتهام «وابستگی» بوجود آمده است، با موانع جدی روبرو می کند.

خلاصه اینکه رشد جنبش مدنی در ایران، پیش شرط مهمی برای تغییر در ایران است که بدون حمایت بین المللی نمی تواند به سرانجام برسد و شدیداً سرکوب خواهد شد.

۴ - شکست «جنبش دوم خرداد» و تلاش حافظان حکومت دینی برای «اصلاح رژیم از درون» به روشن تر شدن مرزهای تفکیک نیروهای مخالف حکومت اسلامی از نیروهای طرفدار و نگهدار این حکومت و گسترش مخالفین رژیم اسلامی انجامید. اما گسترش و تعمیق مخالفت و ستیز با این حکومت همواره و در همه حرکتها و از سوی همه نیروهای اجتماعی دارای ماهیت سیاسی - به معنای پویش قدرت سیاسی و تلاش برای دستیابی بدان - نیست و این طبعاً از ماهیت تمامیت خواه رژیم و میل پایان ناپذیر آن به اعمال کنترل و سلطه اسلامی - سیاسی خود بر همه وجوه زندگی فردی و اجتماعی مردم برمی خیزد. آیا فکر نمی کنید؛ اتفاقاً همین ماهیت رژیم است که در جامعه ایران و به ویژه در میان زنان ایران که پیش از آن وجوهی از زندگی فردی و بازتاب آن در حوزها و عرصه های از زندگی اجتماعی را تجربه کرده بودند، به شکل گیری جنبش مدنی در حکومت اسلامی و اتفاقاً در ستیز با آن انجامیده است؟ توجه به این امر چه نوع وظائفی را در مقابل نیروهای سیاسی دمکرات مخالف حکومت اسلامی قرار داده و از آنها چه نوع برخوردی را می طلبد؟

نیلوفر بیضایی - حکومت اسلامی ، یک نظام توتالیتر است، بدین معنا که علاوه بر عرصه ی سیاسی ، در تمام عرصه های زندگی فردی و اجتماعی، برای خود حقانیت ایدئولوژیک قائل است و به خود حق دخالت در تمام حریمهای دیگر زندگی آحاد ملت را می دهد. خطرناکترین خصلت چنین حکومتهایی برای یک جامعه در خالی کردن انسان از هویت انسانی اش است. سلب هویت از فرد است و تبدیل او به توده ی بیشکل. سلب آزادی انتخاب از فرد است، حتی در خصوصی ترین عرصه های زندگی (در اینجا باید اشاره کنم که نهادن نام «سلطانیسم» بر چنین حکومتی را کاملاً انحرافی می دانم). مقاومتی که در اعماق جامعه در این بیست و هشت سال همواره در جریان بوده است، علیرغم موفقیتهایی که حکومت در این زمینه داشته است، زنان را بدین ضرورت رسانده است که می بایست مقاومتهای فردی را به مقاومتهای جمعی بدل کنند، مقاومت جمعی در دفاع از حق فردیت. در آغاز انقلاب به بهانه ی «سوء استفاده ی ضد انقلاب» یا در هر مقطعی به بهانه ای وادار به سکوت شدند و بهای سنگین آن را با محدودیتها و ممنوعیتهای بیشتر پرداختند. درسی که از این تجربه گرفتند (یا می بایست گرفته باشند)، این است که در سطح اجتماع به طرح خواسته یشان بپردازند. در این مسیر هرگونه تلاش نیروهای سیاسی برای استفاده ی ابزاری از جنبش مدنی بنفع دریافتهای ایدئولوژیک خود، بهیچوجه قابل قبول نیست.

حمایت از این جنبشها و تقویت آنها، دوری گزیدن از هرژمونی طلبیهای ایدئولوژیک، انحصار طلبی و التزام عملی به کثرت گرایی و حقوق بشر از پیش شرطهای همراهی و تقویت این حرکتهاست. برای مقابله با ایدئولوژی تام گرای حکومت دینی، تجهیز ما به فکر آزادیخواهی یک ضرورت است. در عین حال نیروی سیاسی دمکرات، می تواند در ایجاد ارتباط میان این جنبشها و وصل آنها به یکدیگر حول محور دمکراسی خواهی، اعلامیه جهانشول حقوق بشر و همچنین خواست جدایی دین از حکومت بعنوان یکی از پایه ای ترین پیش شرطهای رسیدن به دمکراسی بکوشد.

۵- قبل از این که به دو پرسش آخرم بپردازم میخواستم در مورد معنای «سلطانیسم» که بسیار غریب بنظر می رسد بپرسم! این «ایسم» جدید - که بنا بر درک ما باید بیانگر یک نظام اندیشگی در حوزه سیاست باشد» همراه با ترکیبی از ساختار نظام سیاسی کهنه ای که در همان نظام فکری «قدمائی» میگذرد - نمی دانیم چه صیغه جدیدی است! و از ابداعات چه کسانی است و اصلاً به چه معناست؟ و شما چرا با اطلاق آن به حکومت اسلامی مخالفید؟

سلطانیسم، مفهومی برگرفته از آثار ماکس وبر جامعه شناس آلمانی است. وی برای توضیح مدل سلطانیسم از مفهومی به نام پاتریمونیالیسم یا سلطه ی موروثی بهره گرفت. سلطانیسم از نظر وبر، یکی از اشکال حاکمیت سیاسی سنتی است که در آن یک خاندان پادشاهی قدرت جابرانه را از طریق دستگاه دیوانی اعمال می کند. در سال ۱۹۲۲ و دو سال پس از مرگ وبر، کتابی تحت عنوان «جامعه و اقتصاد» توسط همسر او منتشر شد که در برگیرنده ی بخشی از نوشته های قدیمی و ناکامل و بخشی از نوشته های دیگر وبر است. در سالهای اخیر، اطلاق واژه ی «سلطانیسم» به حکومت اسلامی ایران، با اتکا به نظریه ی وبر، نخست توسط سعید حجاریان و سپس توسط اکبر گنجی صورت گرفت. چرا من با اطلاق این واژه به حکومت اسلامی مخالفم؟ پاسخ ساده است. چون آن را با ساختار واقعاً موجود این حکومت ناهمخوان، مخدوش و بهمین دلیل نتیجه گیری را نیز نادرست می دانم. شما وقتی در تعریف و شناخت مشخصات حکومتی که با آن روبروید، به عمد یا به سهو، به بیراهه بروید، در ارائه ی راه حلها نیز دچار خطا خواهید شد و عده ای را نیز در این خطا شریک خواهید کرد. برای مثال آقای حجاریان نیاز دارد که اثبات کند در حکومت دینی، حاکمیت فرد (رهبر) مطلقه است تا نتیجه بگیرد که با محدود کردن اختیارات این «فرد» می توان به دمکراسی رسید و بتواند تز «مشروطه خواهی» مورد نظر خود را به کرسی بنشاند.

ما سه نوع حکومت در جهان داریم: حکومتهای دمکراتیک، حکومتهای اتوریتر و حکومتهای توتالیتر. در تعریف آقایان، حکومت ایران جزو حکومتهای اتوریتر قرار داده می شود، که این اشتباه محض است. حکومتهای اتوریتر حکومتهای فردی هستند که از ایدئولوژی خاصی پیروی نمی کنند. این حکومتها خفقان ایجاد می کنند، سرکوب می کنند، اما اگر در تنگنا یا در موضع ضعف قرار بگیرند، می شود آنها را به عقب نشینی واداشت. حکومت پهلوی یا دیکتاتوری پینوشه نمونه هایی از این دست هستند. حکومت اسلامی اما یک حکومت توتالیتر با رگه های بارز تئوکراتیک (حکومتی که پایه های قدرت سیاسی در آن برقوانین و دستورهای دینی استوار است) است. حکومتهای توتالیتر، حکومتهایی ایدئولوژیک هستند که با هدف ساختن «انسان دیگر» منطبق بر اصول ایدئولوژیک خود آمده اند. بهمین دلیل در کلیه ی حریمهای فردی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی دخالت می کنند. همچنین با مانیپولاسیون (تقلب و فضا سازی) و پروپاگاندا (تبلیغ و ترویج روزانه و بی وقفه ی ایدئولوژی مورد نظر که به نوعی مغزشویی منجر می شود) ایدئولوژی را به زندگی و افکار مردم تزریق می کنند و برای رسیدن به این هدف از بسیج توده ای هواداران خود گرفته تا قانونگزاری، زور و فشا و سرکوب کشتار گرفته تا سانسور و جلوگیری از اطلاع رسانی و همچنین کنترل مداوم بر حیات فردی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، خلاصه از هر از ابزاری برای تحکیم و تحمیل ایدئولوژی مورد نظر خود بهره می جویند. حکومت توتالیتر، حکومتی جان سخت است که می خواهد ایدئولوژی مورد نظر خود را نه تنها در سطح جامعه ی خود بلکه به جهان «صادر» کند. در چنین حکومتی شما نمی توانید با حذف یک جزء در کل تغییر ایجاد کنید، بهمین دلیل چنین حکومتی اصلاح شدنی نیست. در مورد ایران، باید در نظر بگیریم که حتی پس از مرگ خمینی بعنوان رهبر کاریسما تک و بنیانگذار نظام، این نظام همچنان پا بر جا ماند. در چنین نظامی تمام اجزاء حتی با وجود تضاد منافع در مقطعی، در

یک ارکستر سازهای ناهمگون، توانسته اند سیستمی پایدار بسازند بالاترین ارجحیت تمام آنها، حفظ و گسترش این نظام ایدئولوژیک است، به هر قیمتی. چنین نظامی در کلیت خود مانع اساسی جامعه ی ایران برای رسیدن به دمکراسی است. کسانی که بدنبال لابی سازی با لایه هایی از این نظام هستند، خود به نیروهای کمکی و اعتبار بخش به کل آن بدل شده اند. در پایان اضافه کنم که برخلاف «سلطانیسم» آقایان که یک نظام سنتی است، من بر این باورم که نظام دینی حاکم بر ایران یک پدیده ی دوران مدرن ( اصولاً بنیادگرایی اسلامی که خمینی پایه گذار موج جدید اواخر قرن بیستم آن است) است که از کلیه ی ابزار مدرن برای تحکیم پایه های خود سود می جوید که خانم شواتزر بدرستی آن را «فاشیسم قرن بیست و یک» نام نهاده است.

۶ - ابتدا با عذر طولانی شدن پرسشها به ضرورت طرح مقدماتی! و اما نکاتی که در عمق پاسخهای شما نظر را به خود جلب می کند، این است که مبارزات اجتماعی امروز ایران بر بنیان اصول اولیه ای که توسط حکومتگران اسلامی از همان آغاز از میان برده و لگدمال شد، برمی خیزد: مبارزه برای کسب آزادی و دفاع از فردیت و حقوق فردی.

بنابر این تشکل های گوناگونی که امروز در جامعه و در حوزه های مختلف فعالیتهای اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و... پایه گذاری شده و می شوند، - البته فرض بر اصالت و استقلال آنهاست و در اینجا حيله ها و موازی سازیهای رژیم و حواشیش را نادیده می گیریم - خود پاسدار این دو اصل هستند. یا به عبارت دیگر یک تشکل مدنی خود در رجه نخست باید پایبند به حقوق مدنی و از جمله احترام به وجوه دیگر آزادی و شخصیت اجتماعی اعضایش باشد.

علاوه بر این تعبیر این دو اصل و رابطه آن با جنبش و نهادهای مدنی ما را به این تعریف از «فرد» می رساند که در زدگی واقعی وجوه شخصیتی مختلف، علانق و گرایشهای گوناگونی داشته و بسته به حضور در حوزه های و عرصه های مختلف آنها را دنبال می کند. به عنوان بهترین نمونه زنان و تشکل های آنها را در نظر بگیریم: یک زن علاوه بر نفع گسترده اش در مبارزه برای کسب آزادی زنان و حقوق برابر، می تواند مثلاً در حوزه اقتصادی از نظام اقتصادی خاصی طرفداری کند، یا ضمن دفاع از دمکراسی از شکل نظام سیاسی خاصی حمایت نماید. یا نمونه بارز دیگر دانشجویان و جنبش دانشجویی - این نمونه ها از آنجا برجسته و بارز هستند چون در مبارزه با رژیم اسلامی در صف اول دفاع از آزادی قرار دارند - می دانیم تشکل های اسلامی دانشجویی در مراحل پیشرفت مبارزه برای آزادی در جامعه بتدریج با بحران و جدائی روبرو شدند. چون بسیاری از دانشجویان دگراندیش دیگر به اجبار رفتار اسلامی و طرح مطالبات تنها در چهارچوب نظام اسلامی تن نمی دادند. ظاهراً در همان «دفتر تحکیم» برای بسیاری از دانشجویان واژه اسلامی پشتبند، بیشتر یک پوشش امنیتی و خطر از دست رفتن امکان فعالیت بلکه است، نه نماد هویتی.

این نمونه ها نشان می دهند که افراد در تشکل های مدنی حضور می یابند تا از خواست معینی بصورت جمعی و متشکل دفاع کنند، آن را با قدرت جمعی بدست آورند و یا به اهرم برای فشار مالتری بر سیاستهای رژیم بدل شوند. به این ترتیب پرسش اینجاست که چنین حضوری در یک تشکل خاص آیا می تواند وجوه دیگر شخصیتی فرد را در حوزه های دیگر زندگی تحت تاثیر قرار داده و از میان ببرد؟ بازهم به عنوان نمونه مورد مشخص بحث ما یعنی جنبش و تشکل های زنان؛ یک زن برای این که از حقوق خود به عنوان زن دفاع کند و برای تضمین بیشتر پیشبرد آن با خواهران، دختران و مادران حقوقی خود حاضر می شود خود را متشکل سازد، آیا باید مثلاً حتماً کمونیست باشد، یا طرفدار نظام پادشاهی یا جمهوری؟

جنبش و تشکل های مدنی که برای طرح خواسته های مشخص تشکیل می شوند، تنها زمانی معنا پیدا می کنند که تمام شرکت کنندگان در آنها صرف نظر از باور سیاسی و اختلاف نظرهای سیاسی برای طرح این خواسته های مشخص در کنار یکدیگر قرار بگیرند. خوشبختانه بسیاری از فعالین داخل و بخشی از فعالین خارج از کشور به این آگاهی رسیده اند و شوربختانه بخش دیگری همچنان می خواهند از این حرکتها مدنی استفاده کنند تا «پرچم» خود را برافرازند. در اینجا توجه شما را به این نکته ی مرکزی جلب می کنم. همانطور که در پاسخ سوال پیشین به تفصیل توضیح دادم، نظام توتالیتر دینی بر نفی فردیت، هویت و آزادی فردی استوار است. نقطه ی مقابل توتالیترایسم، لیبرالیسم است. در اینجا منظور من لیبرالیسم بعنوان یک دستگاه اقتصادی نیست، بلکه بعنوان مرکزی ترین محل دفاع از فردیت، آزادی و مقابله با خشونت

است. اعلامیه ی جهانی حقوق بشر، بعنوان مانیفست و سر فصل مورد توافق همه ی ما برگرفته از همین فکر است. مرحله ی مبارزه ی ما و مهمترین سلاح ما در مبارزه با حکومت دینی، در دفاع ماست از حق فردیت، حق دگراندیشی و دگر باشی و مبارزه برای آزادی، آزادی و باز هم آزادی. اینها پایه ای ترین مبناهای مبارزات زنان ما نیز هست. مسلم است که در چنین مسیری، تشکلهای مدنی، خود بعنوان نمونه ها و مدلهایی عمل می کنند که میزان درک فعالین از این مهم را بازتاب می دهد.

۷ - اخیراً به قصد انجام مصاحبه ای به اسناد یک گروه جمهوریخواه تشکیل شده در خارج کشور و بر محور جمهوریخواهی مراجعه کردم. در آن مصوبات به اهداف تعیین شده این گروه در قبال جنبش مدنی در داخل این برخوردارم. این گروه جمهوریخواه در آن اسناد از وظائف اعضای خود می داند که در تشکل های مدنی و جنبش مدنی مردم ایران حضور یافته از آنها حمایت کرده و آنها را تقویت کنند. زمینه دیگر کار و تلاش تعیین شده این اعضا «تقویت جمهوریخواهی» و تقویت طرفداری از شکل نظام جمهوری در جنبش مدنی و تشکلهای آنست.

البته تردیدی نیست که جلوی هیچ تلاشی را - تا وقتی به یاری قلم و بیان و کلام صورت می گیرد و نه با خشونت و زور پول و قدرت - نمی توان و نباید مسدود کرد. در اینجا نگاه ما به عمق فکر آنهاست. این اهداف تعیین شده به نظر می رسد به عبارتی از همان نوع رفتارهای گذشته سازمانهای ایدئولوژیک است اما اینبار با ظاهری آراسته و دمکراتیک. (در گذشته افراد سازمانهای کمونیستی و احتمالاً سایر سازمانهای سیاسی ایدئولوژیک در مثلاً سندیکاهاهی کارگری یا کانون نویسندگان وارد می شدند تا هژمونی خود را اعمال نمایند و آنها را به ابزار سیاسی خود بدل نمایند.) آیا بر بستر چنین نگرشی و ورود به سازمانهای مدنی عملاً به معنای زیرپا نهادن اصل چندگانگی و روح دمکراتیک ماهوی این جنبش و تشکل ها از پیش نیست؟ آیا چنین تفکری عملاً به تفرقه و پراکندگی و اتمیزه شدن افرادی که میل به مبارزه سازمانیافته در زمینه ای دارند، که بسیار اصولی و مدرن است، نخواهد انجامید؟

ببینید، من خود یک جمهوریخواهم. بدین معنا که نظام جمهوری را برای آینده ی ایران نظام مناسب تری می دانم. اما همانطور که بارها نیز گفته ام ، خواهان یک جمهوری با محتوای دمکراتیک، پلورالیستی و توأم با جدایی کامل دین از حکومت هستم. صرف جمهوریخواه بودن من، دمکراسی خواه بودن من را بازتاب نمی دهد. من بعنوان یک جمهوریخواه باید بتوانم به این مردم بفهمانم که تفاوت جمهوری مورد نظر من با جمهوری اسلامی که یک نظام جمهوری است و یا با جمهوری سوریه یا سایر کشورهای دیکتاتوری در قالب جمهوری در چیست. پس اینجاست که نه فرم و ظرف مورد نظر من، بلکه محتوای نظام سیاسی مورد نظر من است که مرکزیت می یابد. ما امروز با نظام سلطنتی که ۲۵ سال پیش برافتاد در جنگ نیسیسیم که بخواهیم با استفاده از جمهوریخواهی، نقطه ی مقابل آن را برجسته کنیم. تقابل ما امروز با نظام توتالیتر دینی است که در شکل جمهوری، آنها از نوع اسلامی اش بر آن مملکت حاکم است. همانطور که پیش از این نیز اشاره کردم ، تقابل ما با نظامی است که با فردیت ، هویت فردی و در نتیجه انسانی ما سر جنگ دارد. مبارزه ی دمکراسی خواهانه و سکولار ما امروز تنها در صورتی می تواند موفق باشد که مبارزه ای در سطح ملی باشد. مبارزه ی فرقه ای و اراده گرایی و انحصارطلبی ما بزرگترین صدمه را به جمهوریخواهی ما خواهد زد. این نکته ای است که من بارها تلاش کرده ام روشن کنم و به انحاء گوناگون با این تهمت روبرو شده ام که گویا از «سلطنت» دفاع می کنم و من از این بابت بسیار متاسفم. برای خودم و برای «مبارزینی» که علیرغم ادعاهایشان کوچکترین نشانه ای از تجدید نظر در نحوه ی نگرش و برخورد با دگراندیش و با تفکر «سیاه و سفید» در آنها نمی توان یافت. همچنین باید اشاره کنم که این دوآلیسم فکری در همه ی طیفهای سیاسی ما همچنان وجود دارد و نه تنها در میان جمهوریخواهان.

بازگردم به پرسش شما. به باور من آن دوره که برای مثال توده ایها می رفتند و با درست کردن کلاسهای گلدوزی و خیاطی می خواستند به تهیدستان آگاهی طبقاتی بدهند و البته در حقیقت «عضوگیری» کنند، گذشته است. این نوع تفکر، بنوعی «صغیر» دیدن مردم است و هر کسی که حس کند گروهی می خواهد بطریق غیر مستقیم روی او تاثیر بگذارد و وی را با خود همسو کند، بجای ایجاد سمپاتی، بیشتر آنتی پاتی ایجاد می کند. البته این بدین معنا نیست که یک تشکل

جمهوریخواه نمی بایست خواست خود را در سطح جامعه مطرح کند، اما اگر یک جمهوریخواه بخواهد از جمهوریخواهی خود یک جهان بینی بسازد و مثلاً بگوید آزادی زن تنها در یک نظام جمهوری تامین خواهد شد، این یک دروغ و عوام فریبی محض است و در مورد هر طیف فکری دیگر نیز صدق می کند. زنی که در نظام حقوقی و حقیقی اسلامی مورد غیر انسانی ترین تبعیضها قرار می گیرد، صرف نظر از اینکه جمهوریخواه باشد یا مشروطه خواه، کمونیست باشد یا سوسیالیست، فقیر باشد یا غنی، از حقوق انسانی خود بعنوان یک زن محروم است. وقتی در یک حرکت مدنی برای اعتراض به تبعیض شرکت می کند، هیچکس نمی تواند او را حذف کند یا به هر دلیلی از حق شرکت در این حرکت محروم کند. این است مفهوم جنبش مدنی. هر گونه تلاشی برای گروهی کردن و انحصاری کردن و حذف صداها از حرکتهای مدنی، نوعی همسویی با ایدئولوژی حاکم است. حضور هیچکس به معنای نفی حضور دیگری نیست. تنها در این صورت است که درک مفهوم جنبشهای مدرن اجتماعی ممکن می شود. باز هم تاکید می کنم که نقطه ی مقابل توتالیتراریسم دینی، آزادیخواهی و طرح خواست جدایی دین از حکومت و دموکراسی خواهی است. تنها با به هم پیوستن جنبشهای مدرن اجتماعی است که یک جنبش ملی می تواند شکل بگیرد و برای درک این ضرورت، لازم است تا خود را از سایه روشنهای فکر توتالیتررها کنیم.